

درباره

سال یازدهم، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۹۴ - قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

- به کجا چنین شتابان!!!
- اسیدیاشی به چهره اقتصاد ایران
- علوم انسانی مستعمره تکنوکرات‌ها
- زیان و اندیشه
- اعترافات دانشگاهی
- چهارباغ در دوران معاصر
- اصفهان سلجوقی و آثار آن
- غنث و سمن درباره أفصح المتكلمین
- تاریخ آینده، قرن بیست و یکم و پیامدهای غیرمنتظره
- جمعیت خاطر و راحت جان
- کدام شاهنامه را بخوانیم؟
- عجم زنده کردم بدین پارسی
- بازگواز نجد و از یاران نجد
- هم‌پرسه قدیمی من!
- لوطی دانشکده
- در تنگ صیاد
- نقش
- بازخوانی نقش



با آثار و گفتاری از:

- سجاد آیدنلو، محمدرحیم اخوت، حبیب برجیان، نصرالله یورجوادی، حسین پیرزاده، جو یا جهانبخش، غزل دادور، محسن رزائی، سید مهدی زرقانی، مجید زهتاب، جمشید سروشیار، فرهاد طاهری، محمد حکیم‌آذر، سعید خاقانی، محمود فتوحی رودمعجنی، علی مطیفی فرد، حسین ملایی، مهدی نوریان

مدیر مسؤول: حسین ملایی
 جانشین مدیرمسئول: دکتر ابراهیم جعفری
 سردبیر: مجید زهتاب

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار،
 دکتر نصرالله پورجوادی، جویا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه،
 دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنائی، مجید زهتاب،
 دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودمعجنی،
 دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی،
 احمد انصاری‌پور، مرضیه کوچک‌زاده، آرزو کیوان،
 نگار گودرزی، شادی یساویان

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی
 نمونه خوان: بهجت قریبی‌نژاد
 طراح و صفحه‌آرا: مجتبی مجلسی
 عکس‌های جلد: حشمت‌الله انتخابی، حسن مقیمی

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا
 تلفن: ۰۳۱۳۶۲۵۷۰۹۹ - نمابر: ۰۳۱۳۶۲۵۷۱۳۱
 لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزنانگان‌نو / صحافی: امین
 بها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.
 فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.
 نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.
 آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.
 نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان. خیابان شیخ بهایی.
 مقابل گز مظفری. ساختمان ۲۷۵. طبقه دوم. واحد ۱۱
 آدرس سایت دریچه: <http://darichejournal.com>
 آدرس ایمیل: Dariche.magazine@gmail.com
 تلفن و نمابر: ۰۳۱۳۲۳۳۳۸۹۱



دریچه

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

سال یازدهم، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۹۴

	<p>۶ محسن رنایی</p> <p>اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران</p>		<p>۳ حسین ملایی</p> <p>سرمقاله</p> <p>به کجا چین شتابان!!!</p>
	<p>۱۹ دکتر سعید خاقانی</p> <p>زبان و اندیشه</p>		<p>۱۶ سید مهدی زرقانی</p> <p>علوم انسانی مستعمره تکنوکرات‌ها</p>
	<p>۳۰ حسین پیرزاده</p> <p>چهارباغ در دوران معاصر</p>		<p>۲۵ محمود فتوحی رودمعجنی</p> <p>اعترافات دانشگاهی</p>
	<p>۵۹ نصرالله پورجوادی</p> <p>جمعیت خاطر و راحت جان</p>		<p>۴۹ دکتر حبیب برجیان</p> <p>اصفهان سلجوقی و آثار آن</p>
	<p>۶۶ جویا جهانبخش</p> <p>عَثْ و سَمِین درباره أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِین</p> <p>قسمت نهم</p>		<p>۶۲ سجاد آیدنلو</p> <p>کدام شاهنامه را بخوانیم؟</p>
	<p>۸۰ مجید زهتاب</p> <p>بازگو از نجد و از یاران نجد</p> <p>گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان / مجلس نهم</p>		<p>۷۴ جمشید سروشیار</p> <p>عجم زنده کردم بدین پارسی</p>
	<p>۸۶ غزل دادور</p> <p>داستان</p> <p>نقش</p>		<p>۸۴ احسان باقری و نفیسه باقری</p> <p>هم‌پرسه قدیمی من!</p>
	<p>۸۹ فرهاد طاهری</p> <p>لوطی دانشکده</p>		<p>۸۸ محمدرحیم اخوت</p> <p>نقد داستان</p> <p>بازخوانی نقش</p>
	<p>۹۵ علی مطفی‌فرد</p> <p>تاریخ آینده، قرن بیست‌ویکم و پیامدهای غیرمنتظره</p>		<p>۹۱ محمد حکیم‌آذر</p> <p>در تنگ صیاد</p>

اسیدپاشی به چه

دکتر محسن رنانی

عضو هیأت علمی گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان

مقاله ۲ - آفات

اشاره

این قلم در ده سال گذشته مأموریتی که برای خود انتخاب کرده این است: ساده کردن اقتصاد به گونه‌ای که هم عوام بفهمند و هم سیاستمداران. به همین علت نه تمایل به داشتن دهها مقاله ISI داشته‌ام و نه مأموریتی برای خود در بسط دانش جهانی احساس کرده‌ام. همه تلاش فکری من در این سالها معطوف به انجام کمکی ناچیز به گذار آرام‌تر جامعه و کشور از بحران‌های در پیش رو بوده است و برای این کار لازم دانسته‌ام که بکوشم تا بصیرت و دانش عمومی جامعه را در حوزه اقتصاد بالا ببرم تا دیگر، مثلاً، هیچ رئیس جمهوری جرأت نکند که تعداد «فرصت‌های شغلی مصوب» را که براساس مبلغ وام‌های بانکی محاسبه شده است، به عنوان «افزایش اشتغال» به خورد جامعه بدهد و نه یک خبرنگار و نه یک سیاستمدار و نه حتی یک استاد دانشگاه متعرض این فریبکاری او نشود.

دوستانم بارها به من توصیه کرده‌اند که از حوزه اقتصاد خارج نشو و زبان فنی‌تری در سخنان و نوشته‌هایت به کار بگیر تا از یک شخصیت آکادمیک فاصله‌نگیری. اما من به عنوان یک انسان چگونه می‌توانم دردهای هموطنانم را بینم و با این توجیه که بیان آنها به رشته تخصصی من ربطی ندارد، گوشه عافیت بگزینم؟ به همین دلیل بود که وقتی دعوت‌نامه «مؤسسه رحمان» به دستم رسید که برای شرکت در نشست علمی «نگاهی دوباره به مسأله اسیدپاشی و آسیب‌های آن» دعوت کرده بود - نشستی که در ۱۵ مرداد ۱۳۹۴ با همت و همکاری چند نهاد مدنی در این مؤسسه برگزار می‌شد - گویی یکباره از صورت‌های سوخته زنان هموطنم شرم کردم. نخست گریستم و آنگاه شروع به نگارش این متن کردم. من خودم توفیق نیافتم که در نشست یاد شده شرکت کنم، اما این نوشته از سوی من در آن نشست قرائت شد.

محسن رنانی - ۲۵ شهریور ۱۳۹۴



ره اقتصاد ایران

مقدمه

سپاسگزارم از صاحب‌نظران و کنشگران اجتماعی ارجمندی که با احساس وظیفه ملی و در انداختن گفت‌وگویی مستمر، موضوع اسیدپاشی به چهره نوامیس ما را زنده نگه می‌دارند و نمی‌گذارند اسیدی که با این اقدام بر چهره ناموس قانون در جامعه ما ریخته شد، تبخیر شود. من نیز امروز در هم‌نوايي با شما بزرگواران می‌خواهم نشان دهم که چگونه اقداماتی مانند اسیدپاشی به چهره زنان ما و بی‌کفایتی دستگاه‌های مسوول در این زمینه، به اسیدپاشی به چهره اقتصاد ملی ما تبدیل شده است و بازسازی چهره اقتصاد ملی، به سرنوشت پرورنده‌هایی نظیر پرورنده اسیدپاشی به چهره زنان اصفهانی گره خورده است.

اجازه بدهید با این پرسش شروع کنم: چرا پس از اعلام توافق نهایی ایران با کشورهای پنج‌به‌علاوه یک، آن‌گونه که انتظار می‌رفت شاخص قیمت در بورس سهام جهش نکرد و نرخ ارز و طلا در سراسری سقوط قرار نگرفت؟ پاسخ ساده من این است: چون دولت یازدهم و شخص آقای روحانی نتوانست پرورنده اسیدپاشی به زنان را به سرانجام روشنی برساند؛ و وقتی نتوانست، سکوت کرد؛ و وقتی سکوت کرد گمان کرد که موضوع تمام شده است. اما مردم موضوع را تمام شده نپنداشتند. مردم نگرانی و نارضایتی از این ناتوانی را در دل خویش نگاه داشتند و پاسخ آقای روحانی را بعد از توافق اتمی، با عدم واکنش مثبت به این توافق، در بازارهای مختلف اقتصادی دادند.

می‌دانم که ادعای من اندکی غریب است. اما وقتی توضیح بدهم درمی‌یابید که غریب‌تر از ادعای فقیه گرانسنگی نیست که اخیراً گفته است: رباخواری جرم بزرگی است، اما آنچه به نظام اسلامی ضربه می‌زند، «نوحجایی» زنان است نه رباخواری بانک‌ها (البته ایشان واژه «بی‌حجایی» را به‌کار برده‌اند^۱ و بعداً هم نحوه بیان خود را تصحیح فرموده‌اند، ولی در اصل ادعا تغییری حاصل نشده است). بنابراین بگذارید تا دست‌کم من در مورد این ادعای غریب خود توضیح بدهم.

جامعه ایران، جامعه نمادساز

خیلی خلاصه می‌گویم: در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، جست‌اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت دارند و نه پاسخگو هستند و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند؛ مردم دیگر اعتمادی

به اطلاعات رسمی ارائه شده از سوی نهادهای مسوول ندارند. به خصوص وقتی توافقی در مورد اطلاعات اعلام شده در میان خود نهادهای مسوول هم نباشد. برای مثال در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است، در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌های آماری اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، میزان تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا میزان‌های مورد نظر به دست آید و اعلام شود. در مورد قاچاق یک تریلر طلا و دلار به ترکیه در دولت دهم، که گفته شد دولت ترکیه ضبط کرده است، هیچ‌گاه به مردم گزارش شفافی داده نشد. هیچ‌گاه در مورد تعداد بیماران گرفتار ویروس اچ.آی.وی در ایران اطلاعات روشن و رسمی ارائه نشده است؛ و صدها مورد نظیر اینها. چرا راه دور برویم؟ مدت‌هاست در همین دولت یازدهم سخن از گم شدن بخشی از دلارهای نفتی در دولت قبل شده است، اما با هیچ بیانیه رسمی و اطلاع‌رسانی شفافی در این زمینه روبه‌رو نیستیم. هم‌اکنون در مورد تفسیر بندهای مختلف توافق اتمی در میان نهادهای داخلی کشور اختلاف وجود دارد و هر گروهی تفسیر خودش را ارائه می‌کند و حتی در مورد مبلغ واقعی دلارهای آزاد شده از تحریم، ارقام بسیار متفاوتی اعلام می‌شود.

این‌گونه شواهد وقتی در طول زمان فراوان و انباشته می‌شود، به تدریج اعتماد مردم به اطلاعات رسمی را زایل می‌کند. در چنین شرایطی مردم به جای اعتماد به آمارهای رسمی، به «شواهد نمادین» رجوع می‌کنند و حتی خودشان دست به نمادسازی می‌زنند. مثلاً تغییرات قیمت بنزین را «نماد تورم» می‌گیرند؛ و برای آنکه توانایی مدیریت اقتصادی دولت را حدس بزنند، به تحولات نرخ ارز نگاه می‌کنند؛ یا برای آنکه درستی گفتار مقامات در مورد مهار تورم را آزمون کنند به نرخ شیر و پنیر نگاه می‌کنند؛ یا برای آنکه میزان حمایت واقعی بخش‌های دیگر نظام سیاسی را از دولت حدس بزنند به تعداد مصاحبه‌های نظامیان و خطبه‌های امامان جمعه علیه سیاست‌های دولت نگاه می‌کنند. در واقع مردم کالاها یا پدیده‌هایی را به صورت نمادین، جایگزین و شاخصی برای اطلاعات مفقوده یا غیرقابل اعتماد در نظر می‌گیرند و براساس آن عمل می‌کنند.

با این نگاه است که اکنون می‌گویم سرنوشت پرورنده‌هایی نظیر پرورنده اسیدپاشی به زنان ایرانی به پدیده‌هایی نمادین تبدیل شده است و برای جامعه پیام‌ها دارد. خیلی ساده مردم تحلیل می‌کنند و می‌گویند: اگر نیروی‌های انتظامی و امنیتی واقعاً تاکنون نتوانسته‌اند، چند فرد افراطی یا بیمارروانی که در روز روشن و در وسط شهر پی‌درپی اقدام به اسیدپاشی کرده‌اند را بگیرند که بدا به حال ما

۱. من با واژه «بی‌حجایی» موافق نیستم، چرا که در هیچ خیابانی در ایران بانوی بی‌حجاب نمی‌بینیم؛ زنانی را می‌بینیم که «شکل تازه» ای از حجاب را برگزیده‌اند که من به آن «نوحجایی» می‌گویم. زنان بی‌حجاب را فقط در ساحل دریا در کشورهای غربی می‌توان دید.

در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، خست اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت دارند و نه پاسخگو هستند و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند؛ مردم دیگر اعتمادی به اطلاعات رسمی ارائه شده از سوی نهادهای مسؤول ندارند.

که با اعتماد به این نیروها شب‌ها به خواب آرام می‌رویم. بعد می‌پرسند به راستی آیا می‌شود نیروهای انتظامی و امنیتی که کنترل پهباد آمریکایی را در آسمان به دست می‌گیرند و آن را در خاک ایران به زمین می‌نشانند و یا طی عملیات پیچیده‌ای، رد قاتلان دانشمندان هسته‌ای را تا اسرائیل پی می‌گیرند و ظرف چند ماه آنان را دستگیر می‌کنند، پس از ده ماه، هنوز نتوانسته باشند هیچ سرنخی از اسیدپاشان - که احتمالاً ردشان را می‌توان در همین محله‌ها و دخمه‌های اطراف اصفهان گرفت - پیدا کنند؟ اگر واقعاً خبری هست و اعلام نمی‌شود، معلوم می‌شود که پشت اسیدپاشان خیلی گرم است و اگر خبری نیست معلوم می‌شود پشت امنیت زندگی شهری ما خیلی سرد است. و این حدس و گمان‌ها و تحلیل‌ها همین‌طور عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود و گاه به جاهای باریک می‌کشد.

راستی وقتی رئیس جمهوری به سه وزیرش مأموریت می‌دهد که موضوع اسیدپاشی به زنان اصفهانی را پیگیری کنند و بعد خودش و نهادهای مسؤول و وزرایش این مأموریت را فراموش می‌کنند و دیگر هیچ خبری نمی‌شود و کم‌کم حتی گاهی برخی نهادها مانع آن می‌شوند که برخی نشست‌ها و همایش‌ها و نمایشگاه‌های نقاشی برای مسأله اسیدپاشی برگزار شود، یعنی در این کشور به هیچ‌کس و هیچ چیز حتی به دستور رئیس‌جمهور به سه وزیرش نیز نمی‌توان امید بست و اعتماد کرد. نگران نباشید، یادم هست و بیراهه نمی‌روم، دارم درباره چرایی بی‌اعتمادی به حاکمان و مجریان قانون سخن می‌گویم و دارم ریشه‌یابی می‌کنم که چرا بعد از توافق اتمی، قیمت‌ها در بورس سهام حتی برای چند روز هم جهش نکرد و چرا مردم برای خرید سهام یا فروش دلار و سکه به بازارها هجوم نبردند.

آقای روحانی، کجایید؟ مردم می‌گویند چرا غیر از موضوع تفاهم اتمی، جای دیگری پیدایتان نیست؟ دو سال است ما منتظر شما هستیم. نمی‌خواهید با ما سخن بگویید؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آنکه چند ماه قبلش به شما رأی داده بودیم، چرا در هنگام تکمیل فرم، از دریافت یارانه‌ها انصراف ندادیم؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آنکه خیلی از توافق اتمی خوشحال شدیم و به «ظرافت»تان آفرین گفتیم و به «ظریف»تان لقب قهرمان دادیم، اما برای خرید سهام به بورس هجوم نبردیم و دلارهای مان را نفروختیم؟ مردم می‌گویند: ما «همه‌پرسی» نمی‌خواهیم، می‌دانیم این مقوله خارج از مقدرات شماسست؛ ما لایحه حقوق شهروندی نمی‌خواهیم، می‌دانیم تصویب آن در مجلس کنونی آنقدر طول می‌کشد که دولت شما پایان یابد و

بعد هم در صورت تصویب در مجلس بعدی، احتمالاً در شورای نگهبان متوقف می‌شود. آقای روحانی ما حتی نمی‌خواهیم شما به قول و قرارها و وعده‌هایی که در انتخابات داده‌اید عمل کنید. ما می‌فهمیم که روحانی در زمان انتخابات قول‌هایی داده است که خودش هم برآورد درستی از امکان تحقق‌پذیری آنها نداشته است. ما می‌توانیم خودمان را قانع کنیم که این حرکت روحانی از سر فریب نبوده است؛ گرچه صداقت حکم می‌کرد که اکنون رئیس‌جمهور با ما سخن بگوید و ما را در مورد محدودیت‌ها و مشکلات تحقق وعده‌های انتخاباتی‌اش توجیه کند و به صورت تلویحی از ما عذر بخواهد. اما باز احساس می‌کنیم، این اقدام هم ممکن است رئیس‌جمهور را در تنگنایی بگذارد. اما آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستید در مورد تصمیمات و دستورات و قول‌هایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم. سکوت به معنی بی‌حرمتی به مردم است. اعلام تلویحی به مردم است که؛ آی مردم ما هرگاه بخواهیم می‌آییم و با قول و قرار شما را به خود جلب می‌کنیم و بعد هم خودمان را و شما را در انبوه مسائل تازه فراموش می‌کنیم. آقای روحانی، شرایط اقتصاد و جامعه ما استاندارد نیست، چرا شما می‌کشید همانند یک رئیس‌جمهور استاندارد عمل کنید؟ نمی‌گوییم غیرعقلانی رفتار کنید، اما مانند یک مدیر شرایط بحران عمل کنید.

آقای رئیس‌جمهور، اجازه بدهید همه سخنم را در یک کلام چکیده کنم: اعتماد به ساختار حکمرانی تا حدود زیادی زایل شده است. حتی همان‌هایی که از ساختار موجود حمایت می‌کنند در مقام عمل به آن اعتماد نمی‌کنند. شاید بسیاری از مردم ایران با شاخص‌های «حکمرانی شایسته» که امروز معیار یک حکومت شایسته است آشنا نباشند و هیچ خبر نداشته باشند که رتبه ما در شاخص حکمرانی شایسته در میان کشورهای جهان بسیار پایین است. اما چه باک، مردم ایران به سرعت «نمادسازی» می‌کنند، برای آنان سرنوشت پرونده‌هایی مانند اسیدپاشی به زنان و برخورد بخش‌های مختلف حکومت با آن و بی‌نتیجگی دستور عالی‌ترین مقام اجرایی کشور برای رسیدگی به آن، نمادی از حکمرانی بی‌سرانجام در ایران است. از نظر آنان این پرونده نمونه عینی و نمادی از شکست حکمرانی در این دیار



در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است، در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌های آماری‌اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، میزان تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا میزان‌های مورد نظر به دست آید و اعلام شود.

دارد و ظاهراً به آنها اهمیتی داده نمی‌شود، اما در عمل پیام‌های بزرگی برای جامعه و حتی ناظران بیرونی دارد.

حالا اگر یک نگاه کلی به اطرافمان بیندازیم؛ در تمام حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورمان با انبوهی از پنجره‌های شکسته روبه‌رو می‌شویم. در چنین شرایطی اگر من به فلان سرمایه‌گذار کارآفرین توصیه کنم که برای کمک به بهبود شرایط اقتصاد ملی وارد فلان پروژه شود، او بلافاصله با کنار هم گذاشتن محتوای پیام پنجره‌های شکسته‌ای که در نظام حکمرانی ما فراوان است، پاسخ خواهد داد: «اگر من آدم و روی این حوزه تولیدی که شما توصیه می‌کنید سرمایه‌گذاری کردم و به تولید رساندم و بعد از مدتی فلان نهاد خاص که فعالیت اقتصادی هم دارد شروع به واردات همین کالا کرد و بعد هم با اعمال نفوذ، تعرفه‌های واردات را کاهش داد و بازار مرا تخریب کرد، من چه می‌توانم بکنم؟ چه کسی از من دفاع می‌کند؟ کدام مقام دولتی در حمایت از من می‌ایستد و می‌گوید این فرد با اعتماد به ما تمام زندگی‌اش را وارد سرمایه‌گذاری برای تولید این کالا کرده است و اکنون اجازه نمی‌دهیم یک نهاد صاحب نفوذ با واردات این کالا، تمام سرمایه‌گذاری او را نابود کند؟».

روشن است که این سرمایه‌گذار می‌تواند نمونه‌های فراوانی از چنین مواردی را که بی‌ثباتی در قانون و عدم قاطعیت مجریان در اجرای قانون، موجب نابودی بسیاری از همکارانش شده است، مثال بیاورد. یک نمونه آشکارش فاز اول قانون هدفمندسازی یارانه‌ها که در دولت دهم اجرا شد و سهم بخش تولید داده نشد و هیچ‌کس هم از بخش خصوصی حمایت نکرد و خیلی از کارآفرینان در شرایط رکود تورمی پس از هدفمندی نابود شدند و برخی به علت ورشکستگی همچنان در زندان‌اند. اگر این سرمایه‌گذار، اصفهانی باشد، نام چندین کارآفرین تراز اول شهر را خواهد برد که هم‌اکنون در زندان به سر می‌برند. کارآفرینانی که فاسد نبودند، رانت‌خواری هم نکرده بودند؛ فقط و فقط به قول و قرارهای مقامات و قوانین این کشور اعتماد کردند و وام‌های کلان گرفتند و تمام سرمایه‌خویش را وارد فعالیت‌های اقتصادی بزرگ مقیاس کردند و بعد تلاطمات اقتصادی که ناشی از بی‌تدبیری مقامات دولت قبل بود، شروع شد و بعد تحریم‌ها آمد و سپس رکود اقتصادی و این تحولات آنان را به خاک سیاه نشاند و هیچ مقام حکومتی و هیچ دولتمردی از آنها حمایت نکرد و هنوز هم آنان در زندان‌اند و روزاروز بر بدهی‌های بانکی‌شان افزوده می‌شود.

است. وقتی در دید مردم، نظام حکمرانی شکست خورده باشد، دیگر فرقی نمی‌کند، از آن پس آنان نه در حوزه اجتماعی اعتماد می‌کنند، نه در حوزه اقتصادی و نه در حوزه سیاسی.

آری شکی نیست که مردم دلشان می‌خواهد توافق اتمی حاصل شود و دولت در سیاست‌هایش موفق شود، اما در عمل دیگر حاضر نیستند، خودشان وسط بیایند و هزینه بدهند؛ حتی با آنکه خیلی‌ها از حصول توافق اتمی خوشحال بودند، احتیاط کردند و برای شادمانی به خیابان‌ها هم نریختند. مردم کم‌کم فهمیده‌اند که تا کنار گود بیایند و برای شما و کسانی که دوستشان دارند و فکر می‌کنند می‌توانند برای آنها کاری بکنند هورا بکشند و حداکثرش یک رأی هم در صندوق بیندازند، اما نه بیش از این.

شاید احساس کنید که من موضوعی مانند اسیدپاشی به زنان اصفهانی را بیش از حد بزرگ کرده‌ام. البته من این موضوع را به عنوان یک نمونه از پدیده‌های زایل‌کننده اعتماد عمومی برگزیده‌ام و موارد فراوان دیگری از این دست را می‌توان شاهد آورد. اما اجازه بدهید که تأثیر این پدیده و پدیده‌های نظیر این را از طریق نظریه «پنجره شکسته» توضیح بدهم.

حکمرانی ایران در دام پنجره شکسته

نظریه «پنجره شکسته» که دستاورد فکری مشترک یک جرم‌شناس و یک جامعه‌شناس آمریکایی است، خیلی ساده می‌گوید برخی تغییرات یا پدیده‌های ظاهراً کوچک، محتوای پیامشان خیلی بزرگ است. مثلاً شما ممکن است از روی کثیف بودن بدنه خودروی یک نفر، درباره شخصیت او نیز داوری نامناسبی داشته باشید. یا مثلاً وقتی وارد محله‌ای می‌شوید از شیوه‌ای که ساکنان آن محله زباله‌هایشان را در کوچه‌ها رها کرده‌اند در مورد فرهنگ و سطح طبقاتی اهالی آن کوچه داوری کنید. گاهی شنیدن یک دروغ کوچک از فردی برجسته، کل نظر و نگاه ما در مورد او را تغییر می‌دهد. درست است که فقط یک دکمه از پیراهن شما افتاده است، اما همان یک دکمه ممکن است نتیجه مصاحبه کمیته استخدام شرکت با شما را تغییر دهد. کمیته با دیدن همان یک دکمه افتاده، احساس می‌کند که شما ممکن است نتوانید کارمند منظم و مرتبی برای شرکت باشید. بنابراین وجود یک «پنجره شکسته»، در خانه یا کوچه یا کارخانه شما، پیامی است به بیننده که اینجا اوضاع خیلی هم نظم و نسق ندارد. و البته پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی، نمونه‌ای از صدها پنجره شکسته‌ای است که در جامعه ما وجود

آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستیید در مورد تصمیمات و دستورات و قول‌هایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم.

او همچنین به من خواهد گفت: من چگونه به قول و قرارهای دولتی اعتماد کنم که وقتی رئیس‌جمهورش موافقت می‌کند که جسد ایران‌شناس آمریکایی «ریچارد فرای» در اصفهان به خاک سپرده شود، با مخالفت یک گروه فشار چند ده نفره، از دستور خود عقب‌نشینی می‌کند. پنجره شکسته مخالفت یک گروه چند ده نفره با دستور رئیس‌جمهور و موفقیت آنها در توقف اجرای دستور رئیس‌جمهور، به سرمایه‌گذار ما پیام می‌دهد که گرچه در حوزه مناقشه اتمی با غرب به تفاهم رسیده‌ایم، اما این تفاهم حاصل تصمیم کلان و عزم عمومی نظام سیاسی در این باره بوده است و دولت یازدهم در این زمینه مجری بوده است، الا اینکه بگوییم دولت یازدهم برای اجرای این تصمیم نظام، با ظرافت و ظرفیت و عقلانیت عمل کرد، ولی این به این مفهوم نیست که حالا موفقیت و محبوبیتی که دولت در این حوزه به دست آورده است، موجب اقتدارش در حوزه حکمرانی داخلی هم شده باشد. در داخل «در» بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. پس بهتر است همچنان: «بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم.»

چرا راه دور برویم؟ آیا در این دیار کسی می‌داند که فرمانده اقتصاد ایران کیست؟ یادمان هست که در زمان دفاع مقدس، همه وزرا و مقامات دولتی گوش به فرمان فرمانده جنگ بودند. گاهی فرمانده جنگ با یک اشاره تمام وزرا را در خوزستان به صف می‌کرد و وزرا موظف بودند، تمام امکانات وزارتخانه خود را در حوزه‌ای که فرمانده جنگ صلاح می‌داند بسیج کنند. با این حال بر سرنوشت جنگ آن رفت که رفت. اکنون جنگ به عرصه اقتصاد منتقل شده است. امروز جنگ اقتصادی بسیار خطرناک‌تر از جنگ تحمیلی است. بیکاری و تورم روزافزون اخلاق و اعتقاد، روحیه و نشاط، ایمان و امید جامعه را نشانه رفته است و تخریب می‌کند. و زودا که هفت میلیون ایرانی بدون شغل یعنی جمعیت در سن کار، اما بدون کار (شامل بیکاران و کسانی که ناامید از یافتن شغل از بازار کار خارج شده‌اند) به مطالبه‌گری برخیزند و از هر بهانه‌ای برای درهم‌ریزی بهره ببرند. فقط نگاهی به داده‌های سرشماری عمومی نفوس و مسکن کافی است که ما را هراسان کند. در میان جمعیت جوان کشور (۱۵ تا ۲۹ سال) در سال ۱۳۹۰ افزون بر ۲۲۲۰۰۰۰ بیکار و ۴۱۴۰۰۰ جوان نیت (NEET)^۱ یا جوان «بی‌شام» (یعنی جوان بی‌شغل، بی‌آموزش، بی‌مهارت = بی‌ش-آ-م) وجود دارد. بر اساس این

۱. Not in Education, Employment, or Training به معنی جوانانی که ترک تحصیل کرده‌اند، دنبال اشتغال نیستند و در پی مهارت‌آموزی هم نیستند.

آمار، اکنون در سال ۱۳۹۴ باید گفت بیش از هفت میلیون جوان بیکار و «بی‌شام» داریم که در سنین بین ۱۵ تا ۲۹ سال قرار دارند و این چیزی نیست جز یک بمب ساعتی که فقط هنوز ساعت انفجارش فرا نرسیده است.

آیا در عرصه جنگ امروز، یعنی عمیق‌ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟ آیا امروز وزیر اقتصاد می‌تواند فرماندهان نظامی را به خط کند و دستور دهد که نظامیان از فلان عرصه اقتصاد خارج شوند، سرمایه بهمان شرکت را به کدام حوزه ببرند، حساب‌های مالی‌شان را شفاف کنند، مالیات‌هایشان را بدهند، اسکله‌های غیررسمی را تعطیل کنند، در بازار ارز وارد نشوند، بانک‌هایشان را تعطیل کنند و سرمایه‌هایشان را در مسیر خروج از رکود به کار گیرند؟

یادمان نرود که در جنگ، منابع اقتصادی ما تهی نشده بود، و ذخایر اخلاقی و سرمایه‌های اجتماعی ما در اوج بود. اما اکنون ما با تهی‌شدگی منابع اقتصادی و اجتماعی نیز روبه‌رو هستیم. حالا فرمانده اقتصاد که می‌خواهد در شرایط تهی‌شدگی منابع، اقتصاد را مدیریت کند، مگر بدون حمایت همه‌جانبه همه ارکان و بخش‌های نظام سیاسی می‌تواند؟

راستی وقتی فرمانده سپاه، خود را موظف می‌بیند که هرگاه رئیس‌جمهور اظهار نظری می‌کند که او نمی‌پسندد، بلافاصله جوابش را در یک سخنرانی و از پشت تریبون عمومی بدهد، آیا نمی‌داند که با این کارش پنجره شکسته‌ای گشوده است که از درون آن دارد به چهره اقتصاد ایران اسید می‌پاشد؟ یعنی با این کارش چهره آینده اقتصاد ایران را تیره و مخدوش می‌کند و به فعالان اقتصادی پیام می‌دهد که رئیس‌جمهور در ایران کاره‌ای نیست و حتی حق اظهار نظر در مورد یک بند قانون اساسی را هم ندارد، چه رسد به اینکه مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی بتواند مسؤلیت‌ش در نظارت بر اجرای قانون اساسی را به نحو احسن به انجام رساند؛ بنابراین مبدا به قول و قرارهایش دل‌بنیدید. اگر هم برای راه‌اندازی یک فعالیت اقتصادی به شما وامی داد، آن را بگیرد و دلار و سکه و زمین بخرد، چون به‌زودی در انتخابات بعدی تنش‌های سیاسی بین ما بالا می‌گیرد و در نتیجه اقتصاد هم وارد تلاطمات تازه‌ای می‌شود که معلوم نیست چه به‌سر تولید شما بیاید. پس ارز و طلا بخرد تا آسیبی نبینید.

من چگونه به قول
و قرارهای دولتی
اعتماد کنم که وقتی
رئیس جمهورش
موافقت می‌کند که
جسد ایران شناس
آمریکایی «ریچارد
فرای» در اصفهان به
خاک سپرده شود،
با مخالفت یک
گروه فشار چند ده
نفره، از دستور خود
عقب‌نشینی می‌کند.

«نااطمینانی» است. ریسک این است که مثلاً افراد می‌دانند هنگام تردد در خیابان ممکن است تصادف کنند. آنها با در نظر گرفتن این احتمال، باز هم به خیابان می‌آیند و ریسک آن را می‌پذیرند. اما «نااطمینانی» وقتی است که تو ندانی اکنون که از خانه بیرون می‌روی یا چه سرنوشتی روبه‌روی می‌شوی. تو را می‌زدند یا به صورتت اسید می‌پاشند، یا در یک انفجاری کشته می‌شوی. بی‌توجهی، عدم پیگیری و بی‌نتیجه ماندن اقدامات نهادهای مسؤول در این زمینه‌ها به معنی ناتوانی حکومت در حذف نااطمینانی از زندگی مردم است. و کم‌کم این‌گونه پدیده‌ها و حوادث، نمادی می‌شود بر وجود گسترده نااطمینانی در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم.

ریسک در یک اقتصاد یا جامعه مانند وجود پیچ‌ها یا دست‌اندازه‌های زیاد در یک جاده است. اما نااطمینانی مانند وجود مه غلیظ است. وقتی جاده‌ای پر از دست‌اندازه و پیچ‌های خطرناک باشد، مارفتن را متوقف نمی‌کنیم، می‌رویم اما آهسته می‌رویم. اما وقتی جاده‌ای انباشته از مه است، خطر تصادف یا سقوط، قطعی است. پس بهتر است هیچ حرکتی نکنیم. نااطمینانی، امکان تصمیم‌گیری عقلانی و برنامه‌ریزی را از فعالان اقتصادی می‌گیرد و اقتصاد را متوقف می‌کند. در شرایط نااطمینانی، مردم در ضمیر ناخودآگاه خود می‌گویند دولتی که نمی‌تواند جلو نااطمینانی حاصل از اسیدپاشی، یا حمله گروههای فشار را بگیرد از کجا معلوم که بتواند جلو ایجاد نااطمینانی نهادهای اقتصادی خاص را بگیرد. دولتی که نمی‌تواند فعالیت یک مؤسسه مالی که در آن فساد گسترده رخ داده است را بگیرد، از کجا معلوم که وقتی ما وارد فعالیت اقتصادی شدیم، بتواند از ما حمایت کند؟ آنان در ضمیر ناخودآگاه خود می‌پرسند اگر پس از توافق اتمی ما به بورس هجوم بردیم و سهام خریدیم و پس از آن تعدادی شرکت وابسته به نهادهای خاص شروع به عرضه گسترده سهام کردند و بورس را به سقوط کشاندند، از کجا معلوم که دولت بتواند از ما حمایت کند؟ اگر ما دلارهای خود را در بازار عرضه کردیم و نرخ دلار کاهش یافت، از کجا معلوم که برخی نهادهای اقتصادی که به اسکله‌های غیررسمی دسترسی دارند شروع به خرید انبوه دلارهای ارزان ما نکنند و دست به واردات انبوه نزنند و دوباره دلار را گران نکنند؟ پس بهتر است ما فعلاً از هرگونه تصمیمی دست‌نگه داریم بینیم چه می‌شود. بنابراین بهتر است «بنشینیم و صبر پیش گیریم، دنباله کار خویش بگیریم». آنچه باید توجه داشت این است که این جمع‌بندی «بنشینیم و صبر پیش گیریم...»، نیز یک جمع‌بندی عقلانی است، اما از نوع «عقلانیت معنایی».

در واقع مردم از طریق پنجره شکسته‌ای که فرمانده سپاه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش نشان می‌دهد، در می‌یابند که دولت فرمانده اقتصاد نیست. با این برخوردها مردم متوجه می‌شوند که قطعاً دولت نمی‌تواند بر اسکله‌های غیررسمی که در دست نیروهای نظامی است نظارت کند؛ و دولت قطعاً نمی‌تواند بر فعالیت اقتصادی مؤسسات وابسته به نظامیان نظارت کند؛ و بی‌گمان نمی‌تواند از مؤسسات اقتصادی آنها مالیات بگیرد؛ و نمی‌تواند سرمایه‌های عظیم آنها را در جهت خروج اقتصاد ایران از رکود به کار بگیرد؛ و نمی‌تواند بر مؤسسات مالی و بانکی آنها نظارت کند؛ و اینها همه یعنی حکمرانی شایسته و تدبیر عقلانی امور در این دیار شکست خورده است.

مردم وقتی پنجره شکسته فرمانده سپاه را در کنار پنجره شکسته گروههای فشار و در کنار نیش و کنایه‌های امامان جمعه شهرها و در کنار مواضع سایر بخش‌های نظام می‌گذارند، درمی‌یابند که نظام سیاسی برای خروج اقتصاد از رکود، پشت دولت نیست و به‌طور شهودی احساس می‌کنند که دولت در مدیریت اقتصاد تنه‌است و موفق نخواهد شد.

آری این همه پنجره شکسته، چهره اقتصاد ایران را به شکل چهره‌ای سوخته از اسید بی‌ثباتی و بی‌اعتمادی درآورده است و چنین شده است که اقتصاد ایران وارد فضای «نااطمینانی» شده است و وقتی اقتصادی وارد فضای «نااطمینانی» شود، یعنی فعلاً نباید امیدی به مشارکت جدی بخش خصوصی در عرصه فعالیت واقعی تولیدی داشت.

اقتصاد ایران در چنگال «نااطمینانی»

در یک کلام، وقتی تعداد پنجره‌های شکسته انبوه می‌شود، خواه از جنس بی‌سرانجام ماندن پرونده اسیدپاشی به زنان ما باشد یا از جنس مالیات ندادن نهادهای اقتصادی نظامیان، یا از جنس پخش نشدن مستقیم سخنان رئیس‌جمهور در مجامع مختلف از سوی صدا و سیما و به رخ کشیدن این واقعیت که رئیس‌جمهور در این دیار هیچ‌کاره است، همگی با هم به منزله کارخانه تولید «نااطمینانی» در جامعه عمل می‌کنند.

زندگی اجتماعی در همه جوامع مخاطره یا «ریسک» دارد. ریسک، خطری است که ما از قبل می‌شناسیم و حتی احتمال وقوع آن را هم می‌دانیم. اما «نااطمینانی» خطری است که نه آن را می‌شناسیم و نه احتمالش را می‌دانیم. آنچه زندگی مردم را - خواه سرمایه‌گذار، خواه خانم خانه‌دار و خواه مقام سیاسی - زمین‌گیر می‌کند و قدرت تصمیم‌گیری را از آنها می‌ستاند،

آیا در عرصه جنگ امروز، یعنی عمیق‌ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟

تصمیم‌گیری در پناه «عقل معنایی»

علم اقتصاد فرض می‌کند همه افراد به هنگام تصمیم‌گیری اقتصادی، عقلانی عمل می‌کنند و منظورش هم «عقلانیت ابزاری» است، به این معنی که مردم با به‌کارگیری منطق عقلی، محاسبه می‌کنند که برای رسیدن به اهدافشان با چه «ابزاری» و به چه شیوه‌ای عمل کنند که بهترین (سریع‌ترین، کم‌هزینه‌ترین، پرمفعت‌ترین، ساده‌ترین و...) نتیجه را بگیرند. با همین استدلال می‌گوید که مردم بین گزینه‌های مختلف اقتصادی آن را انتخاب می‌کنند که بیشترین منفعت را برای آنها ایجاد کند. اما علم اقتصاد مرسوم تصریح نمی‌کند که خیلی از تصمیمات در شرایط عادی گرفته نمی‌شوند و خیلی از آنها هم که در شرایط عادی گرفته می‌شوند با محاسبه سود و زیان گرفته نمی‌شوند. آری مردم وقتی در شرایط عادی هستند، برای تصمیمات خود همان محاسبات دو دوتا چهارتایی را دارند. اما مردم وقتی عصبانی یا هیجانی هستند، دیگر آن محاسبات را ندارند، بلکه یکباره تصمیماتی می‌گیرند که ممکن است، عقلانی هم نباشد. وقتی عزیزتان در اغماست و پزشکان گفته‌اند به‌زودی فوت خواهد کرد اگر گفته شود که با فلان داروی بسیار گرانبه‌قیمت می‌شود دو سه روز او را در همین حالت اغما بیشتر زنده نگه داشت، اصلاً محاسبه نمی‌کنید که دو سه روز بیشتر زنده ماندن بیماری که در اغماست، چه منفعتی برای خود بیمار یا برای اطرافیان دارد؟ بلکه بی‌درنگ آن دارو را تهیه می‌کنید.

حتی برخی وقت‌ها در شرایط هیجانی هم نیستید، اما تصمیماتی می‌گیرید که هیچ محاسبه منفعتی در آن نیست. مثلاً وامی از بانک گرفته‌اید که یک فعالیت اقتصادی کوچک خدماتی راه‌اندازی کنید. فهرستی از مشاغل مختلف کوچک مقیاس خدماتی را همراه با درآمد متوسط آنها تهیه می‌کنید. فرض کنید در فهرست مشاغل شما مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه، بالاترین درآمدها را دارند و مشاغلی نظیر کتابفروشی و فروش لوازم ورزشی دارای کمترین درآمد هستند. اگر شما به لحاظ ساختار روانی و روحیات خود نتوانید با مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه ارتباط بگیرید، بی‌درنگ و بدون توجه به درآمد بالای آنها، این گزینه‌ها را از فهرست مشاغل انتخابی خود کنار می‌گذارید. در واقع این مشاغل برای شما «معنی‌دار» نیستند. یعنی احساس می‌کنید تلاش و زندگی‌تان با این مشاغل معنی‌دار نمی‌شوند گرچه ممکن است با این مشاغل به درآمد و رفاه بالایی هم برسید. اقتصاددانان نهادگرا

می‌گویند این‌گونه تصمیمات هم عقلانی هستند، اما از نوع «عقلانیت معنایی». شاید اگر عنوان «عقل شهودی» را به‌کار ببریم برای ما ملموس‌تر باشد.

بخش بزرگی از تصمیمات ما در زندگی براساس «عقلانیت معنایی» اتخاذ می‌شود نه «عقلانیت ابزاری». هرچه تصمیمات برای ما مهم‌تر و بر زندگی بلندمدت ما اثرگذارتر باشند، احتمال اینکه ما به جای عقلانیت ابزاری (یعنی محاسبات منفعتی حسابگرانه) از عقلانیت معنایی استفاده کنیم، بیشتر می‌شود. اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه‌ریزی اقتصادی یعنی تصمیم‌گیری بلندمدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش‌روی آنها که مثلاً احساس کنند با سرمایه‌گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می‌توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد. اگر این دو شرط وجود نداشته باشد، مردم نمی‌توانند از عقلانیت محاسبه‌گر ابزاری خود استفاده کنند. وقتی مردم نمی‌دانند این میزان تورمی که دولت اعلام کرده است، درست است یا نه؛ وقتی نمی‌دانند که نرخ ارز فعلی تا کی دوام می‌آورد و احتمال آن را بدهند که چند ماه دیگر با یک تصمیم دولتی یا یک تبانی گروه‌های پشت پرده، نرخ ارز جهش کند؛ وقتی نمی‌دانند این شمشیرهایی که از اکنون برای انتخابات مجلس آخته شده است، برای کشور چه سرانجامی خواهد داشت؛ وقتی نمی‌دانند آقای روحانی تا پایان همین دوره اولش دوام خواهد آورد یا نه؛ و اگر آقای روحانی در دوره بعدی کاندیدا شود، تأیید صلاحیت می‌شود یا نه؛ و صدها اگر دیگر از این دست، مردم را به سمت استفاده از «عقلانیت معنایی» سوق می‌دهد. یعنی دیگر محاسبه نمی‌کنند، عقلانیت معنایی به آنها می‌گوید فعلاً سرمایه‌گذاری تولیدی معنایی ندارد؛ فعلاً رفتن به سمت تولید صادراتی معنایی ندارد؛ گرچه تفاهم اتمی انجام شده است، اما هیچ چیز معلوم نیست، پس فعلاً خرید سهام معنایی ندارد؛ فعلاً فروش دلارهای معنایی ندارد؛ درست است که مسکن در رکود است اما فروش آن و بردن سرمایه آن به سمت تولید هم معنایی ندارد؛ و صدها «معنایی ندارد» از این دست. و چنین می‌شود که یک جامعه وارد «فاز بی‌عملی» می‌شود. جامعه امروز ما منفعل نیست، بلکه غلبه عقل معنایی در همه حوزه‌ها، آن را به «اغما» برده است. و به همین دلیل است که من وضعیت امروز جامعه ایران را «جامعه مارینه» می‌نامم.



به سوی جامعه مارینه

همیشه همه انسان‌ها بخشی از «تصمیمات مهم» زندگی خود را با عقلانیت معنایی می‌گیرند. ما معمولاً در ازدواج، در طلاق، در مهاجرت، در تغییر مذهب، در پذیرش یک نظریه یا ایدئولوژی و نظایر اینها با محاسبات عقل ابزاری کاری نداریم و به «معنی‌داری» آن اقدامات نگاه می‌کنیم. مثلاً اکثریت ما (انسان‌های عادی) با فردی ازدواج می‌کنیم که زندگی با او برای ما معنی‌دار است نه اینکه زندگی با او برای ما منافع مادی بیشتری خواهد داشت. پس طبیعی است که بخشی از رفتارهای ما بر عقلانیت معنایی استوار باشد. اما وقتی شرایط جامعه در بلندمدت چنان بی‌ثبات و بی‌افق باشد و اطلاعات چنان غیرقابل اعتماد باشد که مردم عادت کنند که «بیشتر» تصمیمات مهم زندگی خود را با عقلانیت معنایی اتخاذ کنند، آنگاه می‌توان گفت با یک «جامعه مارینه» روبه‌رو هستیم.

جامعه مارینه، نه فعال است نه منفعل. واژه «مارینه» را من از ترکیب دو واژه «مادینه» و «نرینه» به‌عنوان مفاهیم «دهندگی» و «پذیرندگی» ساخته‌ام. مارینه موجودی است که نه مادینه است و نه نرینه، نه دهنده است نه پذیرنده، نه کنشگر فعال است و نه منفعل. بیماری را در نظر بگیرید که در مورد بیماری‌اش فعال عمل می‌کند، یعنی نه فقط برای معالجه به پزشک مراجعه می‌کند. بلکه خودش به‌طور فعال با پزشک تعامل می‌کند و حتی به پزشک خط می‌دهد که مشکلش کجاست و چیست و برای حل آن هم راه‌حل پیشنهاد می‌کند. این یک بیمار فعال و کنشگر است. بیمار دیگری نیز ممکن است حتی برای معالجه به پزشک هم مراجعه نکند و وقتی دیگران برای او اقدام می‌کنند، فقط بیماری‌اش را به

پزشک عرضه کند و از او نسخه بگیرد. گرچه ممکن است او به نسخه پزشک هم عمل کند، اما او یک بیمار منفعل است. بیمار دیگری نیز هست که به اغما رفته است و حتی در مورد بیماری‌اش با پزشک گفت‌وگو هم نمی‌کند و دستورات پزشک را هم اجرا نمی‌کند. جامعه مارینه جامعه‌ای است که نه تنها کنشگری فعال در آن مختل است، بلکه حتی واکنشی هم به کنش دیگران (دولت و سایر نهادهای عمومی) نشان نمی‌دهد. جامعه ایران در دوره آقای خاتمی روحیه یک کنشگر فعال را داشت؛ در دوره آقای احمدی‌نژاد به کنشگری منفعل تبدیل شد و اکنون دارد به سوی مارینگی می‌رود. یعنی شرایط عمومی کشور در یک ربع قرن اخیر آرام آرام به سمتی رفته است که جامعه را به اینجا رسانده است. هیچ دولتی به تنهایی مقصر نیست. کل نظام سیاسی در این ربع قرن در مسیری بوده که بی‌ثباتی‌های مکرر تولید کرده است و بی‌اعتمادی آفریده و افق‌های آینده را محدود کرده است و بنابراین جامعه آرام‌آرام به سوی مارینگی رفته است.

وقتی می‌گوییم «جامعه»، روشن است که صددرصد افراد و نهادها را نمی‌گوییم بلکه برآیند کلی را می‌گوییم وگرنه در همین شرایط سخت هم هنوز برخی کارآفرینان کشور با روحیه و امید بالایی در حال فعالیت‌اند. اما برآیند همه اینها این شده است که علی‌رغم تزریق یک هزار میلیارد دلار به اقتصاد ایران در ده سال گذشته، سرعت رشد اشتغال در ایران صفر بوده است و اشتغال در این ده سال تغییر محسوسی نکرده است. مارینگی یعنی همین که شما حجم زیادی غذا بخورید، اما بدن شما واکنشی نشان ندهد و رشد نکند. این یعنی سازوکارهای فعال و پیش‌برنده و بهبوددهنده در سیستم شما از کار افتاده است.

جامعه مارینه، نه

فعال است نه منفعل.

واژه «مارینه» را من از

ترکیب دو واژه «مادینه»

و «نرینه» به‌عنوان

مفاهیم «دهندگی» و

«پذیرندگی» ساخته‌ام.

اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه‌ریزی اقتصادی یعنی تصمیم‌گیری بلندمدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش‌روی آنها که مثلاً احساس کنند با سرمایه‌گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می‌توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد.

جامعه فعال مشکلات را می‌بیند و واکنش نشان می‌دهد. جامعه منفعل مشکلات را می‌بیند، اما واکنشی نشان نمی‌دهد. جامعه مارینه اصولاً مشکلات را نمی‌بیند و از دیدن آنها فرار می‌کند. جوانان ما روزی به امید تحول در این جامعه در جبهه‌های جنگ و بعدها در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی حضور پررنگی داشتند. بعدها کم‌کم حضورشان در حد اعتراضات گاه به گاه محدود شد. الان جوان‌ها دیگر اعتراض هم نمی‌کنند. یا همه چیز را مسخره می‌کنند یا اصولاً خودشان را به ندیدن می‌زنند یا تلاش می‌کنند به هر شیوه‌ای از کشور بروند. اینکه جامعه‌ای به تولید انبوه چوک و مسخرگی و لودگی روی می‌آورد، نشانه‌های یک جامعه مارینه است.

در سال‌های اخیر بیشتر فعالان اقتصادی که برای مشاوره به من مراجعه کرده‌اند سؤالشان این نبوده است که سرمایه‌شان را در کدام فعالیت تولیدی به کار بگیرند که آینده بهتری داشته باشد و سود بیشتری ببرند. بلکه معمولاً می‌گفته‌اند ما دیگر دنبال سود نیستیم فقط می‌خواهیم سرمایه‌مان را به صورتی بین دارایی‌های مختلف تقسیم کنیم که ارزش آن حفظ شود و از این پس می‌خواهیم دنبال یک زندگی آرام و بی‌تنش باشیم. این همان بیماری مارینگی است که به جان کارآفرینان ما نیز افتاده است. اقتصاد ما دچار بیماری هلندی است و اکنون جامعه ما دارد دچار بیماری مارینگی نیز می‌شود.

گرچه ممکن است برخی از مقامات ما از این وضعیت خشنود باشند و آن را نشانه ثبات و امنیت و فقدان هرگونه اعتراض و مسأله اجتماعی تلقی کنند، اما چنین نیست. این سکوت ترسناکی است. این بیمار به اغما رفته روزی با یک حادثه یا شوک به هوش خواهد آمد و نگاه دیگر مدیریت‌پذیر نخواهد بود. «مارین» در زبان پارسی به معنی «مارلاخ» یا «جای پر از مار» نیز هست. جامعه ما اکنون به سان ماری است که به خواب دوره پیش از پوست‌اندازی رفته است. نمی‌دانیم وقتی بیدار شود چه موجودی از این پوست بیرون خواهد آمد. مبادا آن شود که در داستان «ویس و رامین» می‌خوانیم:

رهِت مارین و کُھسارت پلنگین
گیا و سنگش از خون تورنگین

دستبوسی ناموسی قانون

من نیز در این نوشته عنان قلم خود را به دست «عقل معنایی» داده‌ام. یعنی آن را می‌نویسم که برایم معنی‌دار است نه آنچه برای من منفعت بیشتری دارد. و البته کوشیدم که قلمم به

مارینگی گرفتار نشود. همه سخن من این بود که جامعه ما گرفتار گروه‌ها و رفتارها و بازیگران و سیاستمدارانی شده است که از طریق نمایش پنجره‌های شکسته‌ای که القای نزاع و بازتولید نااطمینانی می‌کند، به چهره اقتصاد ملی ما اسید می‌پاشند و نمی‌گذارند، در چهره این اقتصاد، نشاط و امید جوانه بزنند. آنگاه وقتی نااطمینانی‌ها فراوان و بلندمدت شد، مردم به عقل معنایی پناه می‌برند و بنابراین هیچ تصمیم اقتصادی بلندمدتی قابل اتخاذ نخواهد بود. وقتی عقل معنایی بخش اعظم تصمیمات مهم زندگی ما را تسخیر کرد، جامعه به سمت مارینگی می‌رود و سرانجام مارینگی نیز قابل پیش‌بینی نیست. دولت روحانی تا فکری برای این پنجره‌های شکسته نکند، ظرفی از سیاست‌های اقتصادی نخواهد بست. و البته می‌دانیم تا عزمی در نظام سیاسی ایجاد نشود این پنجره‌های شکسته، بسته نخواهد.

پس طبیعی است که مردم پس از تفاهم اتمی، برای خرید سهام به بازار هجوم نبرند و برای فروش ارز عجله نکنند و سرمایه‌گذاران برای سرمایه‌گذاری صف نکشند و تولیدکنندگان هیچ واکنشی به تفاهم اتمی نشان ندهند و هیچ ایرانی سرمایه‌هایش را به ایران باز نگرداند و موج مهاجرت جوانان کاستی نگیرد.

بنابراین مشکل اقتصاد ما پول نیست، که در ده سال گذشته نقدینگی‌اش ده برابر شده است؛ سرمایه نیست، که شهرک‌های صنعتی ما تا چهار برابر ظرفیت لازم در خودشان سرمایه انباشته‌اند؛ نیروی انسانی نیست، که چندین میلیون فارغ‌التحصیل بیکار منتظر یک اشاره بخش تولیدند؛ دلار نیست که در ده سال گذشته یک هزار میلیارد دلار به معده‌اش تزریق کرده‌ایم. مشکل اقتصاد ما چیزی از جنس امید، چیزی از جنس اعتماد، چیزی از جنس قانون، چیزی از جنس حکمرانی شایسته و چیزی از جنس شفافیت است.

ما چاره‌ای نداریم جز آنکه به سمت بازسازی چهره اسیدپاشی شده اقتصادمان حرکت کنیم. و برای بازسازی این چهره باید از اعتمادسازی به نظام حکمرانی شروع کنیم و البته ایجاد اقتدار واقعی در قدرت قانونی دولت به عنوان نماینده حکمرانی عمومی، شرط لازم و نقطه آغازین بازسازی اعتماد و ایجاد امید به آینده اقتصاد ایران است. پس پیگیری و به سرانجام رساندن و مجازات عاملان پرونده‌هایی نظیر اسیدپاشی نمادهایی از اقتدار حکمرانی عمومی و زمینه‌ای برای اعتماد به دولت و رئیس‌جمهور است. من اگر جای آقای روحانی بودم یک



وقتی شرایط جامعه
در بلندمدت چنان
بی ثبات و بی افق باشد
و اطلاعات چنان
غیرقابل اعتماد باشد
که مردم عادت کنند
که «بیشتر» تصمیمات
مهم زندگی خود را با
عقلانیت معنایی اتخاذ
کنند، آنگاه می توان
گفت با یک «جامعه
مارینه» روبه رو هستیم.

سلامت عبور کند، باید کمک کند تا این چهره بازسازی شود و البته فرصت چندانی هم باقی نیست، که هر «آن» ممکن است جامعه مارینه، پوست بیندازد و بیدار شود.

و اما سخن آخر

عزیزان حاضر در نشست «نگاهی دوباره به مسأله اسیدپاشی و آسیب های آن»، اگر سخنانم به درازا کشید پوزش مرا بپذیرید. قرار بود برای قرائت در جلسه شما نوشته کوتاهی ارسال کنم. اما در طول این نوشتار هرگاه به یاد زنانی می افتادم که در خردادی ناجوانمردانه «رخ» هایشان را دادند و ما حتی نتوانستیم نامشان را بدانیم تا با آنان همدردی و از آنان حمایت کنیم، آتش اندوه از وجودم زبانه می کشید و تیزی این آتش به قلمم نیز سرایت می کرد.

اجازه می خواهم تا در پایان از نهادهای مدنی برگزارکننده این نشست، تقاضا کنم که تا زمانی که پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی به سرانجامی روشن و قابل قبول نرسیده است، در سالگرد این واقعه جانسوز همه ساله نشستی برگزار کنند تا صاحب نظران کشور ضمن تحلیل پیامدهای مختلف این پدیده، گفت و گوی اجتماعی در باب پنجره های شکسته ای که جامعه ما را به یک جامعه ورشکسته تبدیل کرده است، تداوم بخشند. ما نباید منتظر دولتمردان بمانیم. ما باید خودمان گفت و گو در باب مسائل خود را آغاز کنیم و هر کس در حد مقدورات خویش دست به کنشگری فعال اجتماعی بزند.

شهرخالی ست ز عشاق، بود کز طرفی

فردی از خویش برون آید و کاری بکند

در این نوشتار گرچه خطاب من پی در پی به آقای روحانی بود، ولی همه ما می دانیم که دست ایشان در پیگیری مسأله اسیدپاشی و مسائلی نظیر آن بسته است. اما کسی چون من نیز چاره ای ندارد جز آنکه رئیس جمهور را که مطابق قانون اساسی باید بر اجرای قانون اساسی نظارت کند، مخاطب قرار دهد. بنابراین دست کم من، هم برای انجام وظیفه شهروندی ام و هم برای کمک به آقای روحانی در جهت پیگیری این پرونده و ترمیم یکی از پنجره های شکسته، از این پس هر نوشته عمومی که منتشر خواهم کرد را - صرف نظر از موضوع آن - با این پرسش به پایان خواهم برد: «راستی از پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی چه خبر؟».

والعاقبة للمتقين

محسن رنایی - دانشگاه اصفهان - ۱۵ مرداد ۱۳۹۴

هفته به اصفهان کوچ می کردم و در میدان نقش جهان چادر می زدم و همه دستگاہهای مسؤل را فرامی خواندم تا عاملان اسیدپاشی دستگیر و تحویل قوه قضاییه شوند و آنگاه به تهران باز می گشتم. دقت کنید که هم این پیشنهاد من نمادین است و هم اگر رئیس جمهور چنان کاری کند، نمادی است از عزم و اقتدار حکمرانی برای تحول در شرایط کنونی. در این صورت است که مردم در ضمیر خویش خواهند گفت: روحانی می تواند پنجره های شکسته اقتصاد و جامعه ایران را ترمیم کند.

قطار توسعه ایران گرچه به علت وجود مشکلات ساختاری در موتورش نمی تواند با سرعت مناسبی حرکت کند، اما بدون ترمیم پنجره های شکسته آن، شروع به حرکت نخواهد کرد، چون هیچ مسافری سوار آن نخواهد شد. اگر رئیس جمهور پای سخن و فرمانش در مورد پرونده اسیدپاشی نایستد، آیا می تواند در مورد وعده هایش در انتخابات بایستد؟ آیا می تواند پای سخنش برای همه پرسى بایستد؟ آیا می تواند در مورد دستورش برای رسیدگی به بوریسهای غیرقانونی بایستد؟ آیا می تواند در مورد وعده اش برای مبارزه با فساد بایستد؟ آیا می تواند روی تصویب و اجرای لایحه حقوق شهروندی اش پای بفشارد؟ و آیا می تواند درباره وظیفه اش برای نظارت بر اجرای قانون اساسی پایداری کند؟

آری از همین کارهای ظاهراً کوچک است که مردم کم کم اعتماد و اعتقاد پیدا می کنند که قانون در این کشور ناموس (ناموس) شده است و دولت توانایی حفاظت از ناموس قانون را دارد. قانون باید حکمرانی واقعی داشته باشد و رئیس جمهور اقتدار دارد که قانون را اعمال کند. در غیر این صورت این همه پنجره شکسته که در جامعه ما هست، پیامی است به سرمایه گذاران ما که اقتصاد ایران «چهره ندارد» و معلوم نیست کیست و چیست. یعنی نمود امروز و نماد فردای این اقتصاد مخدوش است. اینها همه یعنی اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران و مخدوش کردن چهره آینده جامعه ایران. آقای روحانی باید این چهره را بازسازی کند و البته تا کل قوای نظام سیاسی با اجماع و عزم در این کار ایشان را به طور قاطع حمایت نکند، دولت یازدهم در بازسازی اقتصاد بی چهره ایران شکست خواهد خورد. روشن است که نقشی که مقام معظم رهبری می توانند در ایجاد اجماع و عزم در نظام سیاسی برای ترمیم این پنجره های شکسته ایفا کنند، نقشی یگانه و بی بدیل خواهد بود. و البته اگر نظام سیاسی می خواهد از بحران های عظیم در پیش رو در حوزه های اقتصادی و اجتماعی و زیست محیطی به